

علی انسان تراز مکتب و میزان عمل

سید حامد علوی

ای علی که جمله عقل و دیده‌ای
شمه‌ای واگو از آنچه دیده‌ای
تیغ حلمت جان ما را چاک کرد
آب علمت خاک ما را پاک کرد
(دفتر اول)

از سده‌های نخستین تاریخ ادبیات ایران بعد از اسلام، شاعران و نویسندگان ایرانی در نعت و ستایش خداوند و پیامبر و جانشینان او و خاندان پیامبر (ص) اشعاری بس نغز و زیبا سروده‌اند و تقریباً شیوه تمام شاعران ایرانی این بوده است که پس از حمد و ستایش خدای بزرگ و یکتا به ستایش پیامبر می‌پرداختند و بنا به رسمیت مذاهب عامه از خلفای راشدین نام می‌بردند و آنان را می‌ستودند. اما سبک و سیاق مولوی در مثنوی با همه شاعران تفاوت دارد:

بشنو این نی چون شکایت می‌کند

از جدایی‌ها حکایت می‌کند
نه سخن از خداست و نه از پیامبر و نه از جانشینان و عترت
پیامبر، بلکه صحبت از انسان دورافتاده از اصل خویش است که
از نیستان وجود جداگشته و روزگار وصل خویش می‌جوید و اصل
خویش. کتاب تعلیمی مثنوی، شاهکاری ادبی، عرفانی است که
مولوی آن را در مقدمه دفتر اول مثنوی "اصول اصول اصول دین"
و "فقه الله الاکبر" یعنی بزرگترین علم الهی می‌خواند و بی‌شک
مولوی می‌داند که "کتاب الفقه الاکبر" بیانگر فقه ابوحنیفه است
و مولوی خود به فقه ابوحنیفه از نظر مناسک و مراسم عمل
می‌کرده و بیشتر آن را تدریس می‌کرده است، لیکن رگه‌های

فرقه‌گرایی به هیچ عنوان در اندیشه او دیده نمی‌شود.

بر این اساس هنگامی که از علی (ع) سخن به میان می‌آید، مقصود او انسان کامل است که باید سلوک در راه طریقت را از او آموخت و به راه افتاد. تعبیری که در مثنوی از علی (ع) شده، فقط و فقط ویژه مولاناست که با ذوق و معرفت مخلصانه خود آن را دریافته است.

از علی آموز اخلاص عمل

شیرحق را دان مطهر از دغل

در غزا بر پهلوانی دست یافت

زود شمشیری بر آورد و شتافت

او خدو انداخت بر روی علی

افتخار هر نبسی و هر ولسی

(دفتر اول)

مولوی علی (ع) را شیر حق می‌داند و مایه مباهات هر پیامبر و پیشوایی می‌انگارد. در حقیقت پیر بلخ علی (ع) را مظهر حق می‌داند و تمام صفات زیبای انسانی همچون شجاعت و مروت و رحمت و کرامت را علی داراست و از دیدگاه مثنوی بسیار بالاتر از آنچه پنداشته می‌شود:

در شجاعت شیر ربانیستی در مروت خود که داند کیستی!

در مروت ابرموسی به تیه کامد از وی خوان و نان بی شبیه

(دفتر اول)

تعبیر پر مغز مولوی در مثنوی از علی بن ابیطالب (ع) بسیار تأمل برانگیز است. هنگامه‌ای که مولانا در آن می‌زیسته، خالی از اختلافات فرقه‌ای نبوده و حتی گاه اصحاب و یاران پیامبر و از جمله علی را به قدرت طلبی و مقام خواهی متهم می‌کرده‌اند و به گمان نزدیک به یقین، پاسخ عالمانه و عارفانه مولوی به آنها در شناختی که مولوی از علی (ع) به دست می‌دهد مشخص می‌شود:

ای علی که جمله عقل و دیده‌ای شمه‌ای واگو از آنچه دیده‌ای

تیغ حلمت جان ما را چاک کرد آب علمت خاک ما را پاک کرد

بازگو دلم که این اسرار هوست زان که بی شمشیر کشتن کاراوست

بازگو ای باز عرش خوش شکار تا چه دیدی این زمان از کردگار

چشم تو ادراک غیب آموخته چشمم های حاضران بر دوخته

(دفتر اول)

پیر بلخ در جهت لفاظی و حرافی بی‌مورد و مدیحه‌سرایی‌های بی‌اساس نیست که شنونده و مخاطب را بفریبد و با کلمات غیرحقیقی او را بستايد و شخصیتی آسمانی بسازد که عرشی باشد و فرشی نباشد، بلکه می‌خواهد الگوی انسانیت را معرفی کند و بگوید که علی در "عمل" مخلص است و ریاکار نیست. علی شیر است و از روباه بازی نفرت دارد و از تظاهر و تعصب بیزار است.

مولوی می‌خواهد "انسان تمام" را در چهره علی (ع) بنمایاند و از این رو به یکی از نکات تاریخی استشهداد می‌کند که علی بر

دشمنش پیروز شده ولی دچار غرور و نخوت و باد دماغ نگشته، اندکی حتی خودش را به خودش وانگذاشته که در اوج عصبیت و خشم و غضب از حیطة عدل خارج شود و حتی بر خصم خویش ستم کند که این عادت معمول همه انسان‌هایی است که به اندکی از هرگونه توان دست می‌یابند:

در غزا بر پهلوانی دست یافت زود شمشیری بر آورد و شتافت

او خدو انداخت بر روی علی افتخار هر نبسی و هر ولسی

آن خدو زد بر رخس که روی ماه سجده آرد پیش او در سجده‌گاه

در زمان انداخت شمشیر آن علی کرد او اندر غزایش کاهلی

گفت بر من تیغ تیز افراشتی از چه افکندی مرا بگذاشتی!

(دفتر اول)

در صحنه نبرد علی بر عمرو بن عبدود دست می‌یابد، اما او از فرط خشم بر روی علی خدو می‌اندازد و علی از روی سینه او برمی‌خیزد و چند قدمی راه می‌رود تا خشم به وجود آمده از خدو انداختن خصم را فروخورد و آنگاه به آن پهلوان حمله برد و این یکی از دشوارترین گذرگاه‌های بشری است که علی به تعبیر مولوی توانسته است آگاهانه و مردانه از آن بگذرد و سقوط نکند. پیر بلخ به رازهای نهفته در جان علی آگاهی پیدا کرده و می‌سراید:

راز بگشای ای علی مرتضا ای پس از سوء القضا حسن القضا

مولانا جلال‌الدین، علی بن ابیطالب را انسانی بی‌نظیر و بی‌بدیل می‌داند که رازهای بسیار در سینه‌اش موج می‌زند، او را "باز عرش خوش شکار" می‌نامد و عنقایی که هیچ بلندپروازی نخواهد توانست به مرتبه او برسد و به قله رفعتی که او دست یافته دست یابد:

چون تو بایی آن مدینه علم را چون شعاعی آفتاب حلم را

باز باش ای باب بر جویای باب تا رسند از توقشور اندر لباب

باز باش ای بساب رحمت تا ابد بازگاه "ماله کفوا احد"

(دفتر اول)

عمرو از علی (ع) می‌پرسد که:

در محل قهر این رحمت ز چیست؟ ازدها را دست دادن راه کیست؟

(دفتر اول)

گفت من تیغ از پی حق می‌زنم شیر حقم، نیستم شیر هوا
خون نپوشد گوهر تیغ مرا که نیم، کوهم زحلم و صبر و داد
باد خشم و باد شهوت، باد آز جز به باد او نجنید میل من
خشم بر شاهان شه و ما را غلام تیغ حلمم گردن خشمم زده‌ست
غرق نورم گرچه سقم شد خراب چون در آمد در میان غیر خدا
بنده شهوت بتر نزدیک حق بندة حقم، نه مأسور تنم
فعل من بر دین من باشد گوا باد از جا کسی برد میغ مرا
کوه را کی در بر باید تند باد؟ برد او را که نبود اهل نماز
نیست جز عشق احد سرخول من خشم را هم بسته‌ام زیر لگام
خشم حق بر من چورحمت آمدست روضه گشتم، گرچه هستم بوترباب
تیغ را اندر میان کردن سزا از غلام و بسندگان مسترق



می گوید و داستان کوتاهی را می آورد که زنی طفلش بر سر ناودان می رود و خطر افتادن او می رفته که از علی (ع) چاره می جوید:

گفت شد بر ناودان طفلی مرا
ور هلم، ترسم که افتد به پست
گریگویم کز خطر سوی من آ
ور بداند نشنود، این هم بد است
او همی گرداند از من چشم و رو
دستگیر این جهان و آن جهان
که به درد از میوه دل بگسلم
تا ببیند جنس خود را آن غلام
جنس بر جنس است عاشق جاودان
جنس خود خوش خوش بلو آورد رو
جاذب هر جنس را هم جنس دان
وارهید او از فتادن سوی سفلی
(دفتر چهارم)

یک زنی آمد به پیش مرتضی
گرش می خوانم نمی آید به دست
نیست عاقل تا که در یابد چوما
هم اشارت را نمی داند به دست
بس نمودم شیر و پستان را بدو
از برای حق شما یید ای مهان
زود درمان کن که می لرزد دلم
گفت: "طفلی را بر آور هم به بام
سوی جنس آید سبک از ناودان
زن چنان کرد و چو دید آن طفل او
سوی بام آمد ز متن نساودان
غزغزان آمد به سوی طفل، طفل

در نزد مولوی، علی کسی است که از بند هوا رسته و اگر پادشاهان بنده و برده قدرت و شهوت اند، علی آن همه را اسیر تقوا کرده است.

تن خاکی و کالبد جسمانی در نظر علی قیمتی ندارد، آن قدر بی ارزش است که بی زره یا زره یک رویه به استقبال دشمن می رود و از مرگ نمی هراسد:

پیش من این تن ندارد قیمتی بی تن خویشم فتی ابن الفتی
خنجر و شمشیر شد ریحان من مرگ من شد بزم و نرگستان من
(دفتر اول)

کسی که این چنین به پیشواز مرگ می رود، هرگز برای امیری حرص و آز ندارد و نمی خواهد که بر مردمان ریاست کند. اینجاست که مولوی در جواب بداندیشان که خیال می کردند علی هم مثل همه قدرتمداران جهان، شیفته قدرت است و تشنه حکومت، پاسخ می دهد که:

آن که او تن را بدین سان پی کند حرص میری و خلافت کی کند؟
(دفتر اول)

و البته روشن می کند و توضیح می دهد که اگر به ظاهر خلافت را می پذیرد، برای این است که برای بشریت الگویی بیافریند که در همه اعصار و برای همه نسل ها جاویدان بماند و هرگز نمیرد:

زان به ظاهر کوشد اندر جاه و حکم تا امیران را نماید راه حکم
تا امیری را دهد جانی دگر تا دهد نخل خلافت را ثمر
و از این زیباتر و روشنگرانه تر نمی توان بیان کرد، چنانچه

شاعران دیگر صرفاً برای این که پیامبر و جانشین پیامبر و داماد پیامبر را ستایش و مدحی کرده باشند و بر حسب معمول چیزی گفته باشند شعری می سروده اند، اما مولوی همه صفات نیک انسانی علی و زندگی معنی دار علی (ع) را آن طور که شایسته او بوده توصیف کرده است؛ یعنی توصیف راهبردی انسان کامل. مولوی در جایی از روان شناسی علی در مثنوی سخن

کسانی که در روان شناسی کودک پژوهش کرده باشند، می دانند که این گونه آموزش دادن به کودکان را "آموزش گروه همگن" می نامند و بر همین منوال مولوی با بیانی ساده و در عین حال شگفت آور بیان می کند که:

زان بود جنس بشر پیغمبران که به جنسیت رهند از ناودان
پس بشر فرمود خود را "مثلکم" تا به جنس آید و کم گردید کم
(دفتر چهارم)

این توجه مولانا به جوانب مختلف شایستگی های حضرت علی تأمل برانگیز است. از دیدگاه مولانا جلال الدین، ترازویی باید که دیگر ترازوها را با آن میزان نمود و آن ترازو جز علی کسی نیست که خوی و منش پروردگار را داراست و شاهین همه ترازوهاست.

تو ترازوی احد خوب بوده ای بل زبانه هر ترازو بوده ای
(دفتر اول)

در اندیشه عرفانی مولوی، پیروی از پیر و مرشد از لوازم اساسی و بنیادین رسیدن به کمال است. سالک باید از صحبت شیخ و راهنمای کامل بهره ببرد، هر چند به تنهایی آدمی می تواند سیروسلوک عرفانی داشته باشد، در تنهایی هم خلوت گزیند و رهروی عارفانه پیشه کند، باز هم آن را از پیر و مرشد فرا خواهد گرفت یا فرا گرفته است.

آن که بر خلوت نظیر دوخته است آخر آن را هم زیار آموخته است (دفتر دوم)

در برخی آثار عرفانی آورده اند که او پس قرنیه هر چند پیر و مرشد نداشت، اما سیروسلوک و آشنایی با حقایق را از جانشینانی که از پیامبر نقل قول می کردند، آموخت و حتی به صراحت گفته اند که سیروسلوک را از علی (ع) آموخته و در محضر حضرتش به اوج سیر معنویت و کمال رسیده است. از سوی دیگر همه صوفیه و فرقه های آن خود را به علی (ع) منسوب می کنند و علی نیز در محضر پرفیض و پربرکت نبی مکرم اسلام و رسول صادق حق کمالات را فرا گرفته و آشنای اسرار حق شده است. نگاه مولوی به علی، نگاهی متعصبانه نیست، بلکه نگاهی حقیقی است که از نوعی بینش تولایی پاک سرچشمه می گیرد و درک این که سخن گفتن از علی کار هر کسی نیست، زیرا علی آن قدر مراقبت از خویشتن خویش را آموخته که حتی ذره ای هوای نفس در وجود شریفش مشاهده نمی شود و از اینجاست که شیفتگی و شگفت زدگی مولوی از حرکات و سکنات علی، او را بر آن می دارد که او را "شیر حق" و "ترازوی احد خو" بنامد و گاهی در سکر و مستی عارفانه خطاب کند که:

از تو ای بی نقش یا چندین صور هم مشبه هم موحد خیره سر
 که تو را گوید زمستی بوالحسن یا صغیرالسن یا رطب البدن
 مصع دوم این بیت البته در دیوان شمس بدین گونه آمده است:
 یا صغیرالسن یا رطب البدن یا قریب العهد من شرب اللبن
 هر چند این نوع سخنان را بعضی "شطجیات" نامیده اند، اما مولوی در مثنوی هرگز قصد فریفتن یا لفظ پردازی ندارد. او مخاطب را نمی فریبد و با کلمات پیچیده به تردید نمی اندازد، بلکه قصد بیدار کردن جان مخاطب را دارد و آموخته است که: هر چه می گویم به قدر فهم توست مردم اندر حسرت فهم درست (دفتر اول)

مولوی در مثنوی معنوی شاید صدها بار و به روشنی به مقام و شأن علی اشاره می کند و در جاهای بی شماری در تبیین معنایی و اشاری، نظر به علی دارد. گاهی اتفاق می افتد که مولوی مقالاتی از علی را مطالعه کرده، بویژه در پیرامون توحید ذات و صفات حق تعالی و در بیتی به آن اشارت می کند:

ما بری از پاک و ناپاکی همه از گران جانی و چالاکی همه (دفتر دوم)

به ظاهر مراد مولانا، این سخن علی در خطبه اول نهج البلاغه است که فرموده "و کمال توحید نفی الصفات عنه" کمال توحید ذات حق تعالی، نفی هرگونه صفتی از اوست؛ یعنی این که اسماء و صفات خدای یکتا عین ذات حق است و هیچ تباہنی بین ذات و

صفات باریتعالی نیست. مولوی آهنگ گزافه ندارد و در جای جای مثنوی حتی تازیانه نقد برمی کشد و بر تن کسانی فرود می آورد که در کمال ناهمسانی خود را به پیامبر و یا علی منسوب می کنند:

شیر را بچه همی ماند بدو توبه پیغمبر چه می مانی؟ بگو (دفتر دوم)

و گاهی با کلماتی سخت تر و خردکننده تر به مدعیان دروغین و میراث خواران به ناحق می تازد که:

گفت ای خراندرین باغت که خواند؟ دزدی از پیغمبرت میراث ماند؟ (دفتر دوم)

که این مفهوم را در داستانی بسیار زیبا با عنوان "صوفی و فقیه و علوی" در دفتر دوم می نگارد و با استادی تمام، فرقه گرایان و یا وابستگان دروغین به نبوت و ولایت را زیر سوال می برد.

خویشتن را بر علی و بر نبی بسته است و در زمانه بس غبی یعنی هستند بسیار کسانی که خود را به علی (ع) و پیامبر (ص) منسوب می کنند و هیچ اصلاتی ندارند و جز بی آبرویی برای خود و زحمت برای دیگران طرفی نخواهند بست. سخن گفتن از علی در مثنوی مولوی و تعبیری که پیر بلخ از مولای موحدان و سرور عارفان دارد، در مقالاتی نمی گنجد.

رجوع به مثنوی مولوی، خود گویاترین سخن است. خوانندگان عزیز این مقال را بویژه به دفتر اول ارجاع می دهم، تا روشن تر شود که مولوی، تأکید در پیروی از پیشرو راستین سیروسلوک عرفانی و هدایتگر و مرشد و راهنمای کامل که ظرایف راه را از پیامبر می گیرد یادآور می شود. آری آن ترازوی سنجش حقیقت و فهم دین راستین از دروغین، علی است

پیر را بگزین که بی پیر این سفر هست بس پر آفت و خوف و خطر
 آن رهی که بارها تو رفته ای بی قلاووز، اندر آن آشفته ای
 از نهبی بشنو ضلال رهروان که چه شان کرد آن بلیس بدروان



مطالعات فقهی
 انسان